

زندگی پیئر

۳۱ دسامبر ۱۸۸۸...

در نیمه‌راه زندگی ما...

امشب شاید برای صدمین بار است که این بیت آغازین نخستین سرود
کمدی الهی دانته به ذهنم خطور می‌کند. اما اولین باری است که مرا تحت
تأثیر قرار می‌دهد.

1. Nel mezzo del cammin di nostra vita...

«در نیمه‌راه زندگی ما، خویشتن را در جنگلی تاریک یافتیم، زیرا راه راست را گم کرده بودم. «
این بیت آغازین سرود نخست دوزخ کمدی الهی دانته است، شرایط تاریخی، سیاسی و اجتماعی
قرن سیزدهم یعنی قرن دانته و کمدی الهی موجب یک دوره آوارگی ممتد برای دانته شد. در
حقیقت، تنها تسلی دانته برای جبران فقدان وطن و خانواده، سرودن کمدی الهی بود که این امر
وسيله‌ای شد برای شاعر تا به «ما» بپیوندد و تنهایی و انزوایش را جبران کند. هر چند شاعر خود
را تنها در جنگلی تاریک می‌یابد اما او یک موسیقی دوزخ را برمی‌گزیند تا دیگران را نیز با
خود همراه کند. برای اطلاعات بیشتر نک: «فرهادی، سمانه، نگاهی به ترجمه جدید کمدی الهی
به قلم کاوه میرعباسی»، فصلنامه مترجم، س ۲۴، ش ۵۸، ص ۱۴۱-۱۵۷.» (همه پاورقی‌ها به
قلم مترجم است.)

با چه میل و رغبتی باری دیگر به آن می‌اندیشم و چقدر قابل توجه و پرمعنی به نظرم می‌آید! زیرا این بار می‌توانم معنای این بیت را به خودم ربط دهم. من نیز به همان نقطه‌ای از عمرم رسیدم که داتته رسیده بود، هنگامی که خورشید کهن سال بر اولین سال قرن چهاردهم تابید. من نیز در نیمه‌راه زندگی هستم، به شرط این‌که این راه برای همه یکسان باشد و به دوران پیری بینجامد.

خدای من! از بیست سال پیش می‌دانستم که به این نقطه می‌رسم: این موضوع را می‌دانستم اما احساسش نمی‌کردم. در آن زمان، همان قدر به نیمه‌راه زندگی می‌اندیشیدم که به راه شیکاگو. اکنون که از این تپه صعود کردم، سرم را برمی‌گردانم تا به این مسیری که چنین شتابان از آن گذر کردم نگاهی بیندازم و این بیت از این شاعر فلورانس مرا چنان به عالم وهم و خیال می‌برد که دلم می‌خواهد امشب را کنار آتش بگذرانم و ارواحی را احضار کنم. افسوس، چه سبکبال‌اند مردگان!

سکوت شب ما را به خاطرات گذشته می‌برد، چه دلنشین‌اند این خاطرات! آرامش شب ارواح را فرا می‌خواند، چرا که ارواح سرشتی انزواطلب و گریزان دارند و خواهان ظلمت و محفل خلوتی هستند تا حضور یابند و در گوش دوستان زنده و بازمانده خود نجوا کنند. پرده‌های پنجره‌ها کشیده شدند و پرده‌های پرچین درها روی فرش سنگینی می‌کنند. تنها یک در نیمه‌باز است و من ناخودآگاه به آن چشم دوخته‌ام. نور ملایم اوپال^۱ فامی از آن سرک می‌کشد؛ نواهایی ملایم و موزون شنیده می‌شود و حتی خود من هم نمی‌توانم نوای مادر را از نوای فرزندان تشخیص دهم.

۱. واژه اوپال از کلمه هندی به معنای سنگ مشتق شده و در فرهنگ سانسکریت به معنای سنگ قیمتی است. اوپال به طلسم خوشبختی معروف است و طیف‌های نوری رنگین‌کمانی دارد.

بخواید، عزیزانم، بخواید!

در نیمه راه زندگی ما...

در کنار آتشی که رو به خاموشی می رود، غرق افکار خویش شده ام و تصور می کنم که در این جاده بزرگ زندگی که نیمی از آن را پیموده ام، این خانه با این اتاق که در آن چراغی سوسو می زند و نواهایی ناب شنیده می شود، کلبه متروکی بیش نیست.

بخواید، عزیزانم؛ فردا باری دیگر رهسپار خواهیم شد!

فردا! زمانی این کلمه برای من زیباترین افسون ها بود، این کلمه را به زبان می آوردم و تصاویری غریب، نا آشنا و زیبا در برابر دیدگانم نمایان می شدند، با انگشت به من اشاره می کردند و زیر لب می گفتند: «بیا!» در آن زمان، چقدر شیفته زندگی بودم! همانند معشوقی به زندگی اعتماد داشتم و تصور نمی کردم که زندگی بتواند با من با خشونت رفتار کند، هر چند زندگی بی رحم است.

زندگی را متهم نمی کنم، زیرا زخم هایی به دیگران زده که مرا از آن ها محفوظ داشته و حتی گاهی این زندگی مقتدر و بی اعتنا، دست نوازش هم بر سرم کشیده! آنچه زندگی از من گرفته یا دریغ کرده در برابر گنج هایی که به من ارزانی داشته خاکستر یا دودی بیش نیستند. با این حال، امیدم را از دست داده ام، هر چند احساس نگرانی و اندوهی ندارم اما نمی توانم کلمه «فردا» را بشنوم.

نه! دیگر هیچ اعتمادی به زندگی، این دوست دیرینم ندارم، اما هنوز شیفته اش هستم. مادامی که درخشش پرتوی الهی اش را بر سه پیشانی سپید، سه پیشانی عزیزانم بینم، خواهم گفت که زندگی زیباست و آن را می ستایم.

ساعت‌هاست که همه‌چیز مرا شگفت‌زده می‌کند، ساعت‌هاست که ساده‌ترین مسائل به طرزی اسرارآمیز مرا به هیجان می‌آورد. بنابراین، اکنون به نظرم می‌رسد که حافظه قدرتی شگفت‌انگیز است و پدیدار شدن خاطرات گذشته موهبتی عجیب و بسیار ارزشمندتر از دیدار رویدادهای آینده است. به‌راستی، یادآوری خاطرات موهبتی است! شبی آرام است. زغال‌های نیم‌سوز شومینه را جمع کردم و دوباره آتش را برافروختم. بخوابید، عزیزانم، بخوابید! خاطرات دوران کودکی‌ام را برای شما سه نفر می‌نگارم.

اولین شجاعت‌ها

۱- غول‌ها

وقتی بعضی از مردم به من می‌گویند که هیچ خاطره‌ای از اولین سال‌های دوران کودکی‌شان به یاد نمی‌آورند، خیلی تعجب می‌کنم چون من خاطرات واضح و روشنی از زمانی دارم که پسر بچه بسیار کوچکی بودم. درست است که این خاطرات، تصاویر مجزایی بیش نیستند اما در پس‌زمینه مبهم و اسرارآمیزی، درخشان‌تر و برجسته‌تر خود را نشان می‌دهند. هرچند هنوز فاصله زیادی با دوران پیری و کهن‌سالی دارم، اما به نظرم می‌رسد که این خاطرات دوست‌داشتنی از گذشته‌ای بسیار دور می‌آیند. فکر می‌کنم که در آن زمان، دنیا در مسیر نوآوری فوق‌العاده‌ای به سر می‌برد و رنگ‌های تازه‌ای به خود می‌گرفت. اگر اهل مطالعه نبودم،

تصور می‌کردم که دنیا همسین و سال من است. اما متأسفانه اصلاً این چنین نیستم. کتاب‌های بسیاری در مورد قدمت کره زمین و مبدأ گونه‌های مختلف مطالعه کرده‌ام و با افسوس عمر کوتاه انسان‌ها و عمر طولانی نژادها را با هم مقایسه می‌کنم. پس می‌دانم که مدت زیادی از آن زمان نمی‌گذرد که من بر روی تختی، در اتاق بزرگی در هتل قدیمی و متروکی می‌خوابیدم که ویران شد تا جای خود را به ساختمان‌های نوساز مدرسه هنرهای زیبا^۱ بدهد. پدرم، پزشک محبوب و مجموعه‌دار بزرگ اشیاء طبیعی بود که در آن‌جا زندگی می‌کرد. چه کسی می‌گوید که کودکان حافظه ندارند؟ من هنوز آن اتاق را با کاغذدیواری سبزرنگ گل‌دارش و تصویر رنگی زیبایی به یاد دارم که بعدها متوجه شدم گذر ویرژینی^۲ در آغوش پل از کنار رودخانه سیاه بر آن منقوش بود. ماجراهای فوق‌العاده‌ای در این اتاق برایم اتفاق افتاده است.

همان‌طور که گفتم تخت کوچکی داشتم که تمام طول روز در گوشه اتاق بود، اما مادرم هر شب تختم را به وسط اتاق، نزدیک تخت خودش می‌آورد، پرده‌های بزرگ اتاق وحشت و حیرتی به دلم می‌انداختند. خواباندن من کار آسانی نبود. التماس‌ها، اشک‌ها و بوسه‌هایی باید نثارم می‌شد و این همه ماجرا نبود: موقع خواب، پا به فرار می‌گذاشتم و مثل خرگوش به این سو و آن سو می‌پریدم. مادرم از زیر مبل مرا بیرون می‌کشید

1. Ecole des Beaux Arts

2. Paul et Virginie:

رمان پل و ویرژینی، نوشته برناردن دو سن پیئر، نویسنده فرانسوی است. در این رمان، پل و ویرژینی همراه مادرهایشان که هر دو ازدواج‌های ناموفقی داشته‌اند، در جزیره‌ای کوچک با یکدیگر زندگی می‌کنند. آن‌ها خوشبخت ولی فقیرند. پل و ویرژینی عاشق یکدیگر می‌شوند... نک: پل و ویرژینی، ترجمه سعید نفیسی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸.

و روی تختم می خوابانند. خیلی لذت بخش بود. اما همین که به خواب می رفتم افرادی غریبه و نا آشنا گرداگردم شروع می کردند به رژه رفتن. بینی هایی به شکل منقار لک لک، سبیل هایی پر پشت، شکم هایی برآمده و پاهایی مثل پاهای خروس داشتند. چشمی گرد بر روی گونه شان بود و نیم رخشان را به من نشان می دادند و رژه می رفتند، جارو، سیخ، گیتار، سرنگ و چند وسیله عجیب دیگر حمل می کردند. چون خیلی زشت و کریه بودند، نباید خودشان را به من نشان می دادند؛ اما باید صادقانه بگویم که آن ها بی سروصدا کنار دیوار راه می رفتند و هیچ کدام از میانشان، حتی آخرین و کوچک ترین نفر که سازی به پشت داشت، یک قدم هم سمت تخت من نمی آمدند. واضح بود که نیرویی آن ها را سمت دیوار نگه می داشت و آن ها آرام در امتداد دیوار راه می رفتند بی آن که جلب توجه کنند. کمی خیالم راحت می شد اما بیدار می ماندم. می توانید تصور کنید که با وجود چنین همنشین هایی، هیچ کس نمی تواند چشم هایش را ببندد، برای همین من چشم هایم را باز نگه می داشتم. با این حال، عجیب است اما ناگهان خودم را در اتاقی پر نور، در آغوش مادرم در پیراهن صورتی اش می دیدم و نمی دانستم که چطور شب و غول هایش ناپدید شده بودند.

مادرم می خندید و می گفت:

- چه پسر خوش خوابی هستی تو!

در حقیقت، من خیلی خوش خواب بودم.

دیروز، وقتی داشتم کنار اسکله قدم می زدم، یکی از دفترچه های سبک

گروتسک^۱ را در مغازه گراورفروشی دیدم، طرح‌های ژاک کالو^۲ اهل شهر لورن^۳ فرانسه با قلم ظریف، محکم و نادرش در آن به تصویر کشیده شده بودند. وقتی بچه بودم، مادر مینیو^۴ که در همسایگی ما تصاویر چاپی می‌فروخت، تمام دیوار را با آن‌ها می‌پوشاند و من هر روز، وقتی به گردش می‌رفتم و برمی‌گشتم، این تصاویر را تماشا می‌کردم؛ این گول‌ها در چشم‌هایم رژه می‌رفتند و وقتی در تختم به خواب می‌رفتم، دوباره این گول‌ها را می‌دیدم اما احساس نمی‌کردم که آن‌ها را می‌شناسم. آه، ژاک کالو چه جادوئی می‌کرد!

وقتی این دفترچه کوچک را ورق می‌زدم، دنیای گمشده‌ای در من پدیدار گشت که از حافظه‌ام محو شده بود و احساس کردم که در اتاق روحم، گردوغباری عطرآگین به پا شد و در میان آن، سایه‌های دوست‌داشتنی‌ام شناور بودند.

1. Grottesque

گروتسک، نوعی از طنز در ادبیات و هنر. متن یا تصاویر عجیب‌وغریب و طنزآمیز.

2. Jacques Callot

ژاک کالو، نقاش و طراح قرن هفدهم.

3. Lorraine

لورن، منطقه‌ای در شمال شرقی فرانسه.

4. Mignot